

که پیش از اینکه خروس با رسوم بخواند یکی از شما مرا انکار خواهد کرد و یکی از شما مرا به‌بهای اندکی خواهد فروخت و شما بهای مرا خواهید خورد. سپس همه متفرق شدند. یهود جاسوسانی را بر آنها گماشته بودند. شمعون معروف به پطرس را که از حواریون بود گرفتند و او از مسیح بی‌زاری جست، ره‌ایش کردند. یهودای اسخر یوطی آمد. او سی‌درهم گرفت و آنها را نزد عیسی برد. آنان جایی را که عیسی می‌خواهید دیدند. او را دستگیر کردند و نزد پیلاتوس^۱ نبطی سردار قیصر که حاکم بر یهود بود بردند. جماعتی از کوه‌ها نیز حاضر شدند و گفتند که این دین ما را فاسد می‌کند و نوامیس ما را حلال می‌گرداند و دعوی پادشاهی می‌کند. او را بکش. سردار رومی درنگ کرد. یهود بر او بانگ زدند که اگر تن زند قصه به قیصر رفع خواهند کرد، این بود که آن سردار فرمان قتلش را صادر کرد. عیسی به حواریان گفته بود که یهود در باب او به‌شبهه خواهند افتاد. پس یهود کسی را که شبیه او بود بردار کردند، هفت روز گذشت مادرش به پای دار آمد و گریستن گرفت. عیسی بر او ظاهر شد و پرسید بر که می‌گریی؟ گفت: بر تو. گفت: خداوند مرا به آسمان برد و به من جز نیکی نرسید. و این همان کسی است که به‌جای من به‌اشتباه بردار کردند. حواریان را بگوی مرا در فلان جای دیدار کنند. حواریان نزد او رفتند. عیسی آنها را به تبلیغ رسالتش در مکانهایی که قبلاً برایشان معین کرده بود مأمور نمود. علمای نصاری می‌گویند از حواریان، آنکه به‌رم رفت پطرس بود و پولس نیز با او بود پولس از حواریان نبود از اتباع بود. و آنکه به‌سرزمین سودان و حبشه رفت متای باجگیر و آندریاس بودند و آنکه به‌سرزمین بابل و مشرق رفت توما^۲ بود و آنکه به‌سرزمین افریقه رفت فیلیپوس بود و آنکه به‌افسوس قریه اصحاب کهف رفت یوحنا بود و آنکه به‌اورشلیم یعنی بیت‌المقدس رفت متی^۳ بود و آنکه به‌زمین عرب و حجاز رفت برتولوماوس بود و آنکه به‌برقه و بربر رفت شمعون القنانی بود.

ابن اسحاق گوید: پس یهود بر باقی حواریان درافتادند و آنان را به‌انواع عذاب و شکنجه و آزار مبتلی کردند. قیصر این خبر بشنید و پیلاتوس نبطی سردارش اخبار و معجزات عیسی و ستمی را که از یهود بر او و پیش از او بر یوحنا رفته بود بنوشت. قیصر فرمان داد که از این کار باز ایستند. و گویند که بعضی از ایشان را نیز بکشت.

حواریان به‌سرزمینهایی که عیسی روانه‌شان کرده بود برفتند، به‌بعضی ایمان آوردند و بعضی را هم تکذیب کردند. یعقوب برادر یوحنا به‌رم رفت. گالنیوس^۴ قیصر او را کشت و شمعون را به‌حبس انداخت. سپس نجات یافت و به‌انطاکیه رفت آنگاه در ایام کلاودیوس^۵ قیصر، جانشین گالنیوس به‌رم بازگشت، بسیاری از مردم به‌او گرویدند و یکی از زنان قیصر بدو ایمان آورد. شمعون او را از صلیب خبر داد. آن زن به‌قدس آمد و صلیب را از زیر زباله‌ها بیرون آورد و آن را در حریر و طلا گرفت و با

۴. گالیوس.

۳. یوحنا.

۲. توماس.

۱. فلاطس.

۵. فلودیش.

خود به رم برد.

اما پطرس بزرگ حواریان و پولس که هردو را عیسی (ع) به رم فرستاده بود در آنجا ماندند و دین نصرانیت را رواج دادند. پطرس انجیل را به زبان رومی نوشت و آن را به مرقس شاگرد خود نسبت داد. و متی انجیلش را در بیت المقدس به زبان عبرانی نوشت و پس از او یوحنا پسر زبدی آن را به رومی ترجمه کرد، و لوقا انجیلش را به رومی نوشت و نزد برخی از اکابر روم فرستاد و یوحنا پسر زبدی نیز انجیل خود را به زبان رومی نوشت. پس همه رسولان حواریان در رم جمع شدند و برای دین خود قوانین شرعی وضع کردند و آن را به دست اکلمنته^۱ شاگرد پطرس روان کردند و در آن نام کتابهایی را که باید پذیرفت نوشتند. از کتب قدیم پنج سفر تورات و کتاب یوشع بن نون و کتاب داویران و کتاب روت^۲ و کتاب یهودا و سفر پادشاهان حاوی چهار کتاب و سفر بنیامین و سفر مکابیان^۳ حاوی سه کتاب و کتاب عزرای پیشوا و کتاب استر^۴ و کتاب قصه هامان (؟) و کتاب ایوب صدیق و مزامیر داود نبی و کتابهای پنجگانه پسرش سلیمان و کتاب نبوات پیامبران کوچک و بزرگ حاوی شانزده کتاب و کتاب یسوع پسر سیراخ^۵ و از کتب جدید کتابهای چهارگانه انجیل و رساله‌های قتلیقون (؟) حاوی هفت رساله و رساله‌های پولس حاوی چهارده رساله و ایرکیس (؟) و آن قصه‌های پیامبران است و اقلیمد (؟) نامیده می‌شود حاوی هشت کتاب مشتمل بر کلام رسولان و آنچه بدان امر شده‌اند یا از آن نهی شده‌اند و نامه‌های مسیحیان بزرگ به اسقفهایشان موسوم به بطریقها که هر یک در سرزمینی دین مسیحیت را تعلیم می‌کردند. در رم پطرس رسول بود که عیسی (ع) خود او را بدانجا فرستاده بود و در بیت المقدس یعقوب نجار و در اسکندریه مرقس شاگرد پطرس و در بیزانطیه و آن قسطنطنیه است آندریاس پیر و در انطاکیه برانابا و شمعون ملقب به نیمجر.

صاحب این دین و آنکه مراسم را برپا می‌دارد بطرک می‌نامند و او رئیس شریعت و خلیفه مسیح است در میان آنها. او نواب و خلفای خود را بر مسیحیانی که از او دورانند می‌فرستد این نواب و خلفا را اسقف می‌گویند یعنی نایب بطرک. و قراء را قسیس می‌گویند و صاحب نماز را جاثلیق و خدمتگزاران مسجد را شماس و آنکه خود را در خلوت وقف عبادت کرده است راهب و قاضی را مطران می‌خوانند. و تا آن عهد در مصر پیشوائی نبود تا آنکه دهدس (؟) یازدهمین اسقف اسکندریه بدانجا آمد و او بطرک اسقفان مصر شد. اسقفها بطرک راب (پدر) می‌گفتند و قسیسها نیز اسقفها راب (پدر) خطاب می‌کردند. پس اب میان این دو طبقه مشترک بود تا آنکه بطرک اسکندریه را بابا (پاپ) خواندند تا از اسقف در اصطلاح قسیسان متمایز باشد و معنای آن پدر پدران است. پس این اسم رواج گرفت آنگاه به بطرک رم که صاحب کرسی پطرس بزرگ حواریون و رسول مسیح است اطلاق

۱. اقلینطس.

۲. راعوث.

۳. مقباسین.

۴. اشیر.

۵. شارخ.

شد و تا این روزگار او را بابا (پاپ) می‌خوانند.

بعد از کلاودیوس، نرون آمد. او پطرس بزرگ حواریان و پولس را که عیسی (ع) به‌رم فرستاده بود بکشت و به‌جای پطرس ارنوس را در رم قرار داد و مرقس انجیلی شاگرد پطرس را نیز به‌قتل آورد. او مدت هفت سال در اسکندریه مردم را به‌دین فراخوانده بود. پطرس او را به‌نواحی مصر و برقه و مغرب فرستاده بود، نرون او را کشت و بعد از او حنییا جانشین او شد و او بعد از حواریون نخستین بطرک است. و در عهد او یهود بر یعقوب نجار اسقف بیت‌المقدس شوریدند و او را کشتند و کلیسا را ویران کردند و صلیب را در زیر خاک کردند، تا آنگاه که هلنا مادر قسطنطین - چنانکه بعد از این خواهیم گفت - آن را بیافت. نرون به‌جای یعقوب نجار پسر عمویش شمعون پسر کیافا را منصوب نمود. از این پس قیصره در برابر این دین اوضاع مختلف داشتند بعضی بدان روی خوش نشان می‌دادند و بعضی بر آن سخت می‌گرفتند. تا آنگاه که قسطنطین دوم پسر قسطنطین اول بانی آن شهر مشهور آمد و پیش از آن به‌جای قسطنطینیه شهر کوچکی بود به‌نام بیزانطیه.

هلنا^۱ زنی صالحه بود، در سال بیست و دوم پادشاهی پسرش قسطنطین آیین مسیح را اختیار کرد. او به‌جائی که صلیب را در آنجا نصب کرده بودند آمد، چندی درنگ کرد و اندوهگین شد و از آن چوب که عیسی را به‌زعم خود بر آن بردار کرده بودند، سراغ گرفت. او را از آنچه یهود کرده بودند آگاه ساختند و گفتند که آنجا را جای ریختن زباله‌ها و نجاسات و خاک‌روبه و مردار کرده‌اند و صلیب را در زیر این پلیدیها پنهان نموده‌اند و گفتند از نشانه‌های آن این است که چون بیمار علیلی دست بدان زند در حال شفا می‌یابد. هلنا صلیب را بیافت و بشست و خوشبو ساخت و آن را در زر و حریر گرفت و برای تبرک در نزد خود برپا نمود. و فرمود بنائی عظیم در آن مکان بدین پندار که گور مسیح آنجاست برآوردند و این همانجائی است که امروز به‌قمامه معروف است. هلنا مسجد بنی اسرائیل را ویران ساخت و فرمان داد تا قاذورات و خاک‌روبه‌ها بر صخره‌ای که بر آن گنبد برآورده بودند و قبله یهود بود بریزند. و بر این حال بود تا عمر بن الخطاب (رض) بیت‌المقدس را فتح کرد. و مادر این باب سخن خواهیم گفت.

از میلاد مسیح تا پیدا شدن صلیب سیصد و بیست و هشت سال می‌گذشت. بطرکها و اسقفها دین مسیح را بر آن پایه از قوانین و عقاید و احکام که حواریان وضع کرده بودند برپا داشتند، سپس در میانشان درباب عقاید و دیگر سنتها از ایمان به‌خدا و صفات او اختلافاتی پدید آمد. و یکی از این امور - نمودبالله - اعتقاد آنها به‌تثلیث است. زیرا پاره‌ای از سخنان مسیح در انجیل که اینان به‌تأویل و معانی آنها راه نیافته‌اند و بر ظواهرشان حمل کرده‌اند موجب چنین پندارهایی شده است. مانند این سخن مسیح به‌زعم آنها به‌هنگام بردار شدن که گفت: من نزد پدرم و پدر شما می‌روم. و گفت: این کار نیک

یا آن کار نیک را انجام دهید تا فرزندان پدرتان در آسمان بشوید و به کمال برسید، چنانکه پدرتان که در آسمان است کامل است. و در انجیل به او گفت: به تحقیق تو یگانه پسر هستی و شمعون الصفا گفت: تو به حق پسر خدائی. چون ابوت را از ظاهر این عبارات اثبات کردند پنداشتند که عیسی ابن مریم از پدری قدیم است و اتصال او به مریم تجسد کلمه است که از خدا صادر شده و با جسد مسیح در آمیخته است و در درون پیکر مسیح جای دارد. پس مجموع کلمه و جسد فرزند و آن ناسوت و کلی و قدیم و ازلی است. و مریم خدائی ازلی زاییده است و قتل و صلب بر جسد و کلمه واقع شده که از آن دو به ناسوت و لاهوت تعبیر می کنند.

مسیحیان این عقیده را پذیرفتند و میانشان اختلافات پدید آمد، و بدعتگذارانی ظهور کردند و اقوال کفرآمیزشان گونه گون شد و از سرسخت ترین اینان ابن دیصان بود.

اسقفان و بطرکها در برابر این بدعتگذاران از عقاید خود که می پنداشتند حق است دفاع کردند. و یونس سمیساطی بطرک انطاکیه پس از چندی در ایام کلاودیوس قیصر ظهور کرد. و از توحید و نفی کلمه و روح سخن گفت و جماعتی پیرو او شدند. سپس بمرد و اسقفها گفتار او را رد کردند و همواره چنین بود تا ایام قسطنطین دوم پسر قسطنطین اول که آئین مسیحیت اختیار کرد. در زمان بطرکی اسکندروس در اسکندریه یکی از اسقفها به نام آریوس معتقد به حدوث پسر شد و گفت پدر آفرینش را به او ارزانی داشته است. اسکندروس این قول را ناخوش داشت و آریوس را از دخول به کلیسا منع کرد. و اعلام کرد که ایمان او فاسد است و این معنی را به دیگر اسقفها و بطرکها که در دیگر نواحی بودند نوشت. دواسقف دیگر را نیز که چنین اندیشه هایی داشتند از دخول به کلیسا مانع شد. اینان شکایت به قسطنطین بردند. قسطنطین در سال نوزدهم دولتش آنان را احضار کرد تا در برابر او مناظره کنند.

چون آریوس گفت که پسر حادث است و پدر وجود را به او تفویض کرده. اسکندروس گفت: و به این وجود شایسته الوهیت شد. قسطنطین سخن او رایسندید و به او اجازه داد که کوس کفر آریوس را فرو کوبد. اسکندروس اجتماع علمای دین را جهت تحریر معتقدات ایمانی خواستار شد. قسطنطین همه را گرد آورد دو هزار و سیصد و چهل اسقف بودند و این اجتماع در شهر نیقیه بود و به شورای نیقیه معروف شده است. ریاست آن به عهده اسکندروس بطرک اسکندریه و اثناسیوس بطرک انطاکیه و مکاریوس اسقف بیت المقدس بود. سلطوس (؟) بطرک روم به نیابت از سوی خود قیسی را به مجمع فرستاد. این گروه به گفتگو و مناظره نشستند، پس از کشمکش بسیار سیصد و هجده اسقف همراهی شدند و قسطنطین به رأی آنان گروید و شمشر و انگشتری خود را به آنان تقدیم داشت. این گروه برای او قوانین دین و پادشاهی وضع کردند و آریوس تکفیر شد. و آن عقیده ای را که همگان بر آن رأی داده بودند نوشتند. و نص آن بنابر آنچه ابن عمید از مورخان نقل کرده نزد آنهاست و

شهرستانی در کتاب ملل و نحل آن نص را بدین گونه آورده است:

«ما به‌خداى یکتا که پدر است و مالک هر چیز و آفریننده آنچه دیده و نادیده است ایمان داریم و به یک پسر که ایشوع مسیح پسر خدا است ایمان داریم. اول همه خلایق است و مصنوع نیست. خدائی است حق از گوهر پدرش که به دست او عالمها استوار گردید و خلق کرد او همه چیز را از برای ما و از برای همه مردم و از برای رستگاری و خلاص ما از آسمان نزول کرد، و از روح القدس متجسد شد و از مریم بتول متولد گردید. در ایام پیلاتوس بردار کرده شد سپس به خاک سپرده شد و روز سوم برخاست و به آسمان رفت و در جانب راست پدرش جلوس نمود و آماده است که بار دیگر بازگردد تا میان زندگان و مردگان داوری کند. ما به روح واحد، روح حق که از پدر خود بیرون آمده و به معمودیه واحد برای آمرزش خطاها و به جماعت قدسیه مسیحیه جاثلیقیه و به قیام ابدانمان در حیات دائمی ابدی ایمان داریم.»

این چیزی است که در نخستین شورا یعنی شورای نیقیه بر آن اتفاق کردند و در آن اشارت است به حشر ابدان، چیزی که همه مسیحیان بدان اعتقاد ندارند، بلکه به حشر ارواح معتقدند. و این نص را امانت (میثاق، اعتقادنامه) نیقیه خوانند. و همراه آن قوانین و شرایع نهادند و آن را هیمایون نامیدند. و اسکندروس بطرک پنج ماه پس از این شورا بمرد.

و چون هلنا مادر قسطنطین کلیساها را آبادان نمود و پادشاه دوست داشت که آنها را تقدیس کند و اسقفها را بدین منظور گرد بیاورد، اوسانیوس بطرک قسطنطنیه را روان داشت. اثناس بطرک اسکندریه نیز به آنها پیوست و شورائی در صور تشکیل دادند. این اوسانیوس همان بود که اسکندروس او را با اریوس از کلیسای اسکندریه اخراج کرده بود و شورای نیقیه و نص اعتقادنامه بدین منظور پدید آمده بود و در این شورا اریوس و اوسانیوس و رفیقشان نفی و لعنت شده بودند. اوسانیوس بعد از آن واقعه آمد و از اریوس و اعتقاد او اظهار براهت کرد. قسطنطین نیز پذیرفت و او را بطرک قسطنطنیه نمود. چون در صور گرد آمدند اوسانیوس همچنان بر رأی اریوس بود. اوسانیوس بطرک قسطنطنیه اشارت کرد که اثناس بطرک اسکندریه به دفاع از قول اریوس برخیزد. اوسانیوس گفت: اریوس نگفته است که مسیح جهانی را آفریده است، بلکه گفته است که او همان کلمه الله است که جهان بدان آفریده شده همچنانکه در انجیل آمده است. اثناس بطرک اسکندریه گفت: و این کلام نیز مستلزم آن است که پسر مخلوق باشد و حال آنکه او همه مخلوقات را جز پدر آفریده است. زیرا اگر عالم بدو آفریده شده باشد، لازم می‌آید که پدر چیزی را نیافریده باشد یعنی در آفرینش از دیگری یاری طلبیده و آنکه از کسی یاری طلبد به آن یاری دهنده چون متممی نیازمند است و حال آنکه پدر به ذات خود آفریننده است. و خداوند از این همه منزّه است. و اگر اریوس می‌پندارد که پدر چیزی را اراده می‌کند و پسر آن را می‌آفریند او فعل پسر را کامل تر از فعل پدر به حساب آورده، زیرا پدر فقط

صاحب اراده است و پدید آوردن که اتم است فعل پسر است. چون بطلان عقاید اریوس آشکار شد بر اوسانیوس که در عقاید اریوس مناظره می‌کرد حمله آوردند و او را به سختی زدند چنانکه خواهرزاده پادشاه او را نجات داد. سپس کلیساها را تقدیس کردند و جمع پراکنده شد و خبر به قسطنطین رسید او از اینکه اوسانیوس را بطرک قسطنطینه کرده بود پشیمان شد و بر او خشم گرفت. اوسانیوس پس از دو سال که از ریاستش گذشته بود بمرد. از آن پس اصحاب اریوس نزد قسطنطین جمع آمدند و عقیده او را تحسین کردند و گفتند که در شورای نیقیه به اریوس ستم کرده‌اند و در این باب که گفته‌اند که پدر در جوهریت مساوی با پسر است از حق منحرف شده‌اند. نزدیک بود که پادشاه از ایشان بپذیرد. ولی کیروش اسقف بیت المقدس به او نامه نوشت و او را از پذیرفتن عقاید اریوس برحذر داشت. قسطنطین از تصمیمی که گرفته بود بازگشت.

پس قسطنطین و قیصرها بعضی مفاد آن اعتقادنامه را پذیرفتند و بعضی عقاید اریوس را و هر یک از دو طایفه به هنگامی که قیصری طرفدار آنان بود آشکار می‌شدند. یکی از قیصرها با طایفه‌ای که عقیده‌ای جز عقیده او داشت سخت گرفت، یکی از علما و حکما به او گفت: نباید مخالفت را ناخوش داشت زیرا میان حنیفان نیز اختلاف پدید می‌آید. جز این نیست که این مردم خداوند را حمد می‌کنند و او را به صفات بسیار می‌ستایند و خدا نیز این را دوست می‌دارد و او اندکی از خشم باز ایستاد. بعضی از هر دو طایفه روی گردان می‌شدند و هر طایفه را بادیش به حال خود می‌گذاشتند. اما شورای دوم در قسطنطینه تشکیل شد دوپست و پنجاه سال بعد از شورای نیقیه. در این شورا گرد آمده بودند تا درباب عقاید مقدونیوس و سلپوس بحث کنند. آنها گفتند که جسد مسیح ناسوتی نیست و لاهوت آن را از ناسوت بی‌نیاز داشته است و برهان آن را از انجیل آوردند که می‌گوید کلمه گوشت شد و نمی‌گوید کلمه انسان شد و گفتند پس خدائی است بزرگ و خدائی بزرگتر، پدر در بزرگ بودن بر پسر برتری دارد. و گفتند که پدر در قوه و جوهر غیر محدود است. شرکت کنندگان در شورا این عقیده را باطل دانستند و آن دو را لعنت کردند و تکفیر نمودند. و براءت‌نامه‌ای که در شورای نیقیه تصویب شده بود، افزودند که ما به روح القدس که از پدر برگزیده شده ایمان می‌آوریم و هر کس را که از آن پس کلمه‌ای براءت‌نامه بیفزاید یا از آن بکاهد لعنت کردند.

چهل سال بعد از این، شورای سوم را به خاطر شور در عقاید نسطوریوس بطرک در قسطنطینه تشکیل دادند. زیرا او می‌گفت: مریم خدا زاده، مریم انسان زائید و این انسان با خدا در مشیت متحد است نه در ذات. نیز او خدای حقیقی نیست. بلکه کسی است که خدایی به او به موهبت و کرامت داده شده و نیز به دواقنوم و دو جوهر قائل بود. و این رأی که نسطوریوس ابراز می‌داشت رأی تاودوس و دیودس اسقف بودند. آنها می‌گفتند آنچه از مریم زاده شد مسیح بود و آنچه از پدر تولد

یافت پسر ازلی بود. و پسر ازلی در مسیح که محدث است حلول کرد. پس مسیح را پسر خدا می‌گویند به موهبت و کرامت، و اتحاد به مشیت و اراده است. اینان برای خدا دو پسر قائل شدند یکی به جوهر و دیگر به نعمت. سخن نسطوریوس به کرلس بطرک اسکندریه رسید، او به کلمنت^۱، بطرک رم و یوحنا بطرک انطاکیه، و یونالوس اسقف بیت المقدس نوشت و آنها به نسطوریوس نامه نوشتند تا او را با ذکر دلایل و براهین از این قول بازدارند ولی او از گفته خود عدول ننمود و به گفتار آنان التفاتی نکرد.

پس دو بیست تن از اسقف‌ها در شهر افسس جهت نظر کردن در اعتقاد او مجمعی تشکیل دادند، بطلان آن را مقرر داشتند و قائل به آن را لعنت و تکفیر کردند.

اما یوحنا بطرک انطاکیه با آنکه انتظار ورودش رانداشتند در مجمع حاضر شد و با قول همه مخالفت ورزید و قول نسطوریوس را تأیید کرد. سپس با وداسوس پس از چندی میانشان مصالحه کرد و علیه قول نسطوریوس اتفاق کردند. اسقفهای شرق اعتقادنامه خود را نوشتند و آن را نزد کرلس فرستادند و مورد قبول قرار گرفت. و نسطوریوس به صعید مصر تبعید شد و در اخمیم فرود آمد و پس از هفت سال از ورودش به مصر بمرد. اما عقاید او در میان نصاری مشرق و در ایران و عراق و جزیره و موصل تا فرات رواج گرفت.

بیست و یک سال بعد از این، مجمع چهارم در شهر خلقدونیه با شرکت ششصد و سی و چهار اسقف از جوانان قیصر تشکیل شد تا در عقیده دیوسکوروس^۲ بطرک اسکندریه نظر کنند، زیرا او می‌گفت مسیح جوهری است از دو جوهر واقنومی است از دو اقنوم و طبیعتی است از دو طبیعت و مشیتی است از دو مشیت. و حال آنکه اسقفها و بطرکها در این عهد قائل به دو جوهر و دو طبیعت و دو مشیت و یک اقنوم واحد بودند. دیوسکوروس با چند تن از اسقفها با آن مخالفت کردند، او عقیده خود را به خط خود نوشت و هر کس را که با آن مخالفت کند لعنت نمود. ماریانوس^۳ قیصر قصد قتل او کرد. بطرکها به حضور او اشارت کردند و اسقفها برای مناظره با او جمع شدند. او در مجلس ماریانوس قیصر حاضر شد در مخاطبه و مناظره با آنها رسوا گردید. از جمله زن پادشاه خواست با او به مناظره پردازد دیوسکوروس به او جوابی تلخ داد آن زن با دست خود او را سیلی زد و دیگران که حاضر بودند در زدن او همدست شدند. ماریانوس قیصر به اهل مملکتش در تمام نواحی نوشت که مجمع خلقدونیه حق است و هر که با آن مخالفت ورزد کشته می‌شود.

دیوسکوروس مضروب و تبعید شده به قدس و فلسطین آمد مردم آنجا قول او را پذیرفتند نیز مسیحیان مصر و اسکندریه به اعتقاد او گردن نهادند و او به هنگامی که در تبعید به سر می‌برد اسقفهایی که همه یعقوبی بودند به اطراف روانه داشت ابن عمید گوید مذهب دیوسکوروس را یعقوبی می‌گویند زیرا نام او در واقع یعقوب بود. او در نامه‌هایش به مؤمنان می‌نوشت از مسکین تبعیدی یعقوب... نیز

۱. اللیس.

۲. دیسکوروس.

۳. مرفیان.

گویند او را شاگردی بود به نام یعقوب که قوم بدو منسوبند و نیز گویند شاوریریش بطرک اسکندریه به عقاید دیوسکوروس قائل بود و او شاگردی به نام یعقوب داشت.

ابن عمید گوید: از مجمع خلقدونیہ کلیساها و اسقفها به یعقوبی، ملکی (ملکانی) و نسطوری تقسیم شد، یعقوبی پیروان مذهب دیوسکوروس هستند که ما درباره آن سخن گفتیم. و ملکیه پیروان همان اعتقادنامه‌ای هستند که شورای نیقیه تصویب کرد و مجمع خلقدونیہ بعد از آن بود و بیشتر مسیحیان با آن هستند و نسطوریان اهل مجمع سوم‌اند و اکثرشان در مشرق‌اند. ملکی‌ها و یعقوبیها بر حسب اینکه قیصره همراه کدام یک باشند از پی یکدیگر بر کرسی ریاست می‌نشینند پس از اینها، صدوسی سال یا شصت و سه سال بعد مجمع پنجم در قسطنطنیه در ایام یوستی نیاوس قیصر جهت نظر در قول افسح (?) تشکیل شد، زیرا از او نقل شده بود که به تناسخ قائل است و منکر رستاخیز. و نیز از اسقفهای انقرا، مصیبه ورها نقل شده بود که می‌گویند جسد مسیح فنتاسیا است. قیصر همه را در قسطنطنیه جمع کرد تا در آنجا بطرک با آنها مناظره کند. بطرک گفت اگر جسد مسیح فانی می‌شود پس قول و فعل او نیز باید فانی شود. اسقف افسح گفت: مسیح از میان اموات برمی‌خیزد تا رستاخیز و قیامت تحقق یابد، تو چگونه این را انکار می‌کنی؟ صدویست اسقف هم رأی شدند و او را تکفیر کردند و او و هر که را به قول او قائل باشد واجب‌اللعن دانستند و فرق نصاری برای سه فرقه استقرار یافت.

ایرانیان

خبر از ایرانیان و ذکر وقایع و دولت‌هایشان و نام‌های پادشاهانشان و چگونگی فرمانروایشان تا زمان اتقراض آن

این امت یکی از کهن‌ترین امت‌های عالم است، از همه امت‌ها نیرومندتر و آثارش در روی زمین از همه افزون‌تر است. ایرانیان را در جهان دو دولت بزرگ و درازمدت بود: نخستین، دولت کیانی که آغاز آن با آغاز دولت تبع‌ها و بنی‌اسرائیل یکی است. این سه دولت معاصر هم بوده‌اند. دولت کیانی مغلوب اسکندر شد. دولت دیگر دولت ساسانی کسرای است و این دولت معاصر دولت روم در شام بود. مسلمانان بر دولت ساسانی غلبه یافتند. اما این که بگوئیم پیش از این دو دولت، دولتی دیگر وجود داشته، بعید می‌نماید. البته اخبار در این باب متعارض است و ما آنچه را مشهورتر است می‌آوریم. در باب نسبشان، میان محققان در این خلافتی نیست که آنان از فرزندان سام پسر نوح‌اند و نام آن جداعلا که همه بدان انتساب دارند فرس است. مشهور این است که ایرانیان از فرزندان ایران پسر آشور پسر سام پسر نوح‌اند. برخی از محققان می‌گویند سرزمین ایران همان بلاد فرس است که چون معرب شد آن را اعراق خواندند. و برخی گویند که ایرانیان به ایران پسر ایران پسر آشور نسبت دارند و برخی گویند به عیلام^۱ پسر سام.

در تورات از پادشاه اهواز یاد شده که او کدرلاومر از فرزندان عیلام است. و این ریشه این سخن است - والله اعلم - زیرا اهواز از ممالک سرزمین ایران است. بعضی نیز می‌گویند که ایرانیان از نسل لود پسر ارام پسر سام‌اند، و بعضی گویند به امیم پسر لود منسوبند و بعضی گویند به یوسف پسر

۱. غلیم.

یعقوب پسر اسحاق. و بعضی گویند که تنها ساسانیان از فرزندان اسحاق اند و اینان اسحاق را، ویرک^۱ گویند و نیایشان منوشهر پسر مشجر^۲ پسر فریقس^۳ پسر ویرک است. مسعودی این نامها را بدین گونه آورده است و چنانکه می بینی همه آنها غیر مضبوط اند. و نیز گویند که ایرانیان از فرزندان ایران پسر فریدون اند. و ما در آتیه در این باب سخن خواهیم گفت. و آنان که پیش از او بوده اند بدین نام خوانده نمی شده اند - والله اعلم - و او نخستین کسی بوده که بر ایران - سرزمین فارس - پادشاهی کرده است و اهل قبا و به تورات پادشاهی یافته اند. سپس خراسان و مملکت بطنی ها و جرامقه در تصرف آنان در آمده و قلمروشان از جانب غرب تا اسکندریه و از جانب شمال تا باب الابواب گسترش یافته است و در کتب آمده است که سرزمین ایران، همان سرزمین ترک است. اسرائیلیان می گویند که ایرانیان از فرزندان طیراس^۴ پسر یافت اند و آنان را با برادرانشان فرزندان مادای پسر یافت یک مملکت بوده است.

اما علما و نسب شناسان ایرانی، هیچ یک از این اقوال را نمی پذیرند و می گویند که ایرانیان فرزند گیومرث هستند و فراتر از او نسبی نمی شناسند. گیومرث در نزد آنان به معنی فرزند گل است و او نخستین فرزند خاک است و نسب از او آغاز می شود.

اما سرزمین هایی که ایرانیان در آنها سکونت داشتند، در آغاز سرزمین فارس بود و بدین جهت آنان را فرس (- فارسیان) خوانده اند و در همسایگی آنان برادران نسبی شان فرزندان آشور پسر سام ساکن بودند و آنان چنانکه بیهقی گوید: کردها و دیلم ها و خزرها و بطنی ها و جرامقه هستند. آنگاه خراسان و کشور بطنی ها و جرامقه و دیگر این امت ها را در تصرف آوردند. پس قلمرو فرمانشان تا اسکندریه کشیده شد.

در این نژاد، چنانکه مورخان آورده اند چهار طبقه اند: طبقه اول را پیشدادیان^۵ گویند و طبقه دوم را کیانیان و طبقه سوم را اشکانیان و طبقه چهارم را ساسانیان. مدت پادشاهی اینان چنانکه ابن سعید از کتاب تاریخ امم علی بن حمزه اصفهانی^۶ نقل کرده، از زمان گیومرث نیای شان تا کشته شدن یزدگرد در ایام عثمان چهار هزار و دویست و قریب هشتاد و یک سال بوده. ایرانیان می گویند، گیومرث نخستین کسی است که در روی زمین پدید آمده و به روایت مسعودی هزار سال زیسته است. مسعودی گیومرث را به کاف پیش از یاء دونقطه تحتانی ضبط کرده و سهیلی به جای کاف جیم آورده و به نظر می رسد حرفی میان جیم و کاف باشد (= گگ).

۱. و ترک. ۲. منشور. ۳. فرس. ۴. طیراس.

۵. پیشدادیان.

۶. گویا مراد مؤلف ابو عبدالله حمزه بن الحسن الاصفهانی (متوفی به میان سالهای ۳۵۰ تا ۳۶۰. صاحب کتاب سنی حلوک الارض و الانبیاء باشد).

طبقه نخستین از ایرانیان

و ذکر پادشاهان و احوال ایشان

ایرانیان همه بر این اعتقادند که گیومرث همان آدم است که نخستین آدمیان است. او را پسری بود و نام میشی^۱ و میشی را پسری بود به نام سیامک، و سیامک را پسری به نام افرواک^۲ و چهار پسر و چهار دختر دیگر، و نسل از گیومرث ادامه یافت و دیگران از میان رفتند و فرزندان نداشتند. گویند افرواک^۳ پدر اوشهنگ پیشداد است. حرف آخر از کلمه اول، میان کاف و قاف و جیم تلفظ می شود (= گگ) و کلمه دوم در زبانشان به معنی نور است و این قول سهیلی است. طبری می گوید: پیشداد به معنی داور دادگر است. افرواک وارث ملک گیومرث و پادشاه هفت اقلیم شد. طبری از ابن کلبی آورده که اوشهنگ پسر عابر پسر شالخ است و می گوید ایرانیان چنین ادعا می کنند و می پندارند که او دویست سال پس از آدم بوده و حال آنکه این پادشاه دویست سال بعد از نوح بوده و ایرانیان گفته اند که دویست سال بعد از آدم بوده است. اما طبری این ادعا را نمی پذیرد، زیرا شهرت اوشهنگ، خود مانع آن است که چنین سخن نادرستی درباره او گفته شود. و برخی از ایرانیان پندارند که اوشهنگ پیشدادی مهللثیل است و پدرش افرواک^۲، قینان است و سیامک انوش و میشی شیث و گیومرث آدم. و گوید که ایرانیان پندارند که پادشاهی اوشهنگ چهل سال بوده، پس بعید نمی نماید که دویست سال بعد از آدم بوده باشد. بعضی از علمای فرس می گویند که گیومرث همان جومر^۳ پسر یافث پسر نوح است و او عمر دراز کرد به کوه دناوند از کوه های طبرستان فرود آمد و آنجا را در تصرف گرفت. سپس فارس را گرفت و کارش بالا گرفت و به فرزندان خود فرمان داد تا بابل را تسخیر

۱. منشا.

۲. افروال.

۳. کومر.

کنند. او کسی است که شهرها و دژها بنا کرد و براسب سوار شد و به آدم موسوم گردید و مردم را واداشت تا او را بدین سبب ثنا گویند. و پادشاهان ایران از اعقاب پسرش مادی^۱ هستند. همواره پادشاهی در میان اعقاب او چون کیانیان و ساسانیان بود تا آنگاه که منقرض گشتند.

و ایرانیان می گویند که اوشهنگ که همان مهلیل است هند را بگرفت. و بعد از اوشهنگ، طهمورث پسر ایونگهان^۲ پسر انکهد پسر اسکهد پسر اوشهنگ به پادشاهی رسید. بعضی به جای اسکهد، فیشداد آورده اند. همه این نامها غیر عربی اند و بدین سبب و نیز به سبب بریدن سلسله روایت در اصولی که از آن نقل کرده ام، عهده دار صحت آنها نمی شوم.

هشام بن محمد کلبی گوید: طهمورث نخستین پادشاه بابل است، او همه اقلیمها را در تصرف آورد و پادشاهی ستوده خوی بود. در نخستین سال پادشاهی او، بیوراسب آشکار شد و مردم را به کیش صابثان خواند. علمای فرس می گویند که بعد از طهمورث جمشید به پادشاهی نشست و شید به معنی پرتو است، به سبب زیبایی اش او را چنین لقب دادند^۳. و او جم پسر ایونگهان برادر طهمورث است. چون پادشاه روی زمین شد و کارش به سامان آمد، سرمست قدرت خود گشت و شیوه ای ناپسند در پیش گرفت. یک سال پیش از مرگ او بیوراسب بر او خروج کرد و پادشاهی هفتصدساله از او بستد. ابن کلبی نیز، چون طبری می گوید که بیوراسب همان اژدهاک است که عرب ضحاک گوید (به صاد میان سین وزاء و حاء نزدیک بها و کاف نزدیک به قاف) گوید و مراد ابونواس در این شعر اوست که گوید:

و كان منالضحاک يعبد الخا نسل والوحش فسی مساربها^۴

مردم یمن ضحاک را از خود می دانند. و ایرانیان می گویند که جمشید خواهرش را به یکی از اشراف خاندان خود به زنی داد، و او را در یمن فرمانروایی داد. ضحاک در آنجا زاده شد. اما مردم یمن در نسب او می گویند: ضحاک بن علوان بن عبیده بن عویج. ضحاک برادر خود، سنان بن علوان را به پادشاهی مصر فرستاد. و او به قول ابن کلبی فرعون زمان ابراهیم است. ایرانیان در نسب او می گویند: بیوراسب پسر زینکاو^۵ پسر ویروشک^۶ پسر تاز^۷ پسر افرواک. برخی نیز با این نسب نامه مخالفت ورزیده اند. می گویند که ضحاک بر همه اقلیم پادشاهی یافت و او مردی جادوگر و کافر بود، پدرش را کشت، بیشتر اقامتش در بابل بود. هشام بن محمد می گوید که ضحاک که همان نمرود ابراهیم خلیل است که بعد از جمشید به پادشاهی نشست و فریدون از نسل جمشید است. و او نهمین پادشاه این سلسله است، زادگاهش دناوند بود. ضحاک به هند رفت و افریدون برکشور او مستولی شد، چون ضحاک

۱. مادی.. ۲. انوجهان.

۳. در متن الشجاع لجماع آمده و به طور قطع الشجاع لجماله بوده است.

۴. دیوان ابونواس، بیروت. تصحیح احمد عبدالمجید. ص ۵۰۶.

۵. رتیکان. ۶. ویدوشک. ۷. فارس.

بازگشت، افریدون بر او ظفر یافت و او را در کوه‌های دناوند حبس فرمود. و روز پیروزی بر او را جشن گرفتند.

ایرانیان می‌گویند: پادشاهی در همان خاندانی بود که اوشهنگ و جمشید از آن خاندان بودند، و ضحاک یا بیوراسب برایشان خروج کرد و شهر بابل را بنا نمود و سپاهی از نبطیان ترتیب داد و به جادو زمین را مسخر ساخت. در این حال مردی از مردم اصفهان به نام گابی^۱ قیام کرد. او انبانی بر چویدست خود برافراشت از آن درفش نبرد ساخت و مردم را به نبرد با ضحاک فراخواند، مردم به ندای او پاسخ دادند. او خود دعوی پادشاهی نکرد، بلکه به پادشاهی مردی از خاندان جمشید اشارت کرد، زیرا جمشید از اعقاب اوشهنگ پسر افرواک نخستین پادشاهان بود. ایرانیان افریدون را از نهانگاهش بیرون آوردند و به پادشاهی نشانند و از پی ضحاک تاختند و او را کشتند و برخی گویند او را به دناوند در بند کردند.

بعضی گویند که ضحاک در زمان نوح بود و نوح بر او مبعوث شده بود. از این رو برخی می‌گویند افریدون همان نوح است.

نسب‌شناسان ایران می‌گویند - بنا بر نقل هشام محمد بن کلبی - که افریدون از فرزندان جمشید است و میان آن دو، نه پدر فاصله است. افریدون دویست سال پادشاهی کرد و هر چه ضحاک به ستم از مردم غصب کرده بود به صاحبانشان باز داد و داد مظلومان بداد. او را سه پسر بود: بزرگتر سرم^۲ و دومی، طوج^۳ و سومی ایرج. افریدون زمین را سه بخش کرد: روم و ناحیه مغرب را به سرم داد و ترکستان و چین به طوج و ایران را به ایرج وا گذاشت و تخت و تاج خویش بدو سپرد. چون پدر بمرد، برادران ایرج را کشتند و زمین را میان خود تقسیم کردند و سیصد سال بر زمین حکم راندند. برخی پندارند که افریدون و ده نیای او، همه به ائفیان^۴ ملقب بوده‌اند. و در باب تقسیم کردن او زمین را میان فرزندان، روایات دیگری هم آمده است. مثلاً می‌گویند که بابل از آن ایرج فرزند کوچک بود و آنجا را خیارث (با خثارث) می‌گفتند. و گویند که ایرج را دو پسر بود به نام وندان و اسطوبه، و دختری به نام خورک. پس از وفات افریدون آن دو پسر با پدرشان به قتل رسیدند. افریدون پانصد سال پادشاهی کرد، و او بود که از ناحیه سواد آثار نمود و نبط را بزود و او نخستین پادشاهی است که کی خوانده شد و گفتند کی افریدون و معنی شاه منزه است. یعنی مخلص پیوسته به روحانیات. و نیز گویند معنی آن روشنایی است زیرا از روزی که ضحاک را بکشت نوری او را فروپوشید و نیز گویند معنی آن انتقام گیرنده است.

منوشر شاه (= منوچهر) پسر منشخورنر^۵ پسر ایرج از تخمه افریدون بود و مادرش که از

۱. عالی. شاید هم غابی = گابی بوده؟

۲ و ۳. شاهنامه: سلم و تور. ۴. اشکیان.

۵. منشور.

فرزندان اسحاق (ع) بود او را پرورش داد تا بزرگ شد و پس از جنگ‌هایی، انتقام پدر را از عموهای خود بگرفت. سپس زمام امور را به دست گرفت و به بابل فرود آمد. و ایرانیان را به پیروی از کیش ابراهیم (ع) واداشت. افراسیاب^۱ پادشاه ترک بر سر او لشکر کشید و او را در بابل شکست داد و بابل را تصرف کرد، سپس او را تا پیشه‌های طبرستان تعقیب کرد و تا او را به محاصره افکند، سپاهی گران تجهیز کرد. آنگاه به عراق روانه شد و آنجا را بگرفت. و گویند که این افراسیاب از نوادگان طوج پسر افریدون بود که آنگاه که منوشهر، نیای او طوج را کشت، او به بلاد ترک پیوست و در نزد ترکان پرورش یافت و از این روست که او را ترک خوانند.

طبری گوید: چون منوشهر پسر منشخورنر درگذشت افراسیاب پسر پشنگ^۲ پسر رستم پسر ترک، بر خیارث^۳ (یا ختارث) یعنی بابل مستولی شد و کشور ایران را ویران و تباہ ساخت. پس زو^۴ پسر طهماسب، براو بشورید. زیرا منوشهر پیش از این، آن هنگام که با افراسیاب در نبرد بود بر طهماسب^۵ خشم گرفته بود و قصد کشتن او کرد. برخی از بزرگان ملک شفاعت کردند، پس او را به بلاد ترک تبعید کرد و طهماسب در آنجا از میان ترکان زن گرفت. و چون خواست نزد پدر بازگردد زن خود را به حیل از بلاد ترک بیرون آورد و این زن دختر وامن پادشاه ترک بود. از او زوزاده شد. زو بعد از منوشهر به پادشاهی نشست و افراسیاب^۶ را از کشور ایران براند و در جنگ‌هایی که با ترکان می‌کرد، نیای خود وامن را به قتل آورد. و افراسیاب به ترکستان گریخت.

ایرانیان روز شکست افراسیاب را عید گرفتند و آن سومین عید از عیدهای آنان شد. غلبه زو بر بلاد ایران دوازده سال پس از وفات منوشهر بود. این زو پسر طهماسب پادشاهی ستوده خصال بود. هرچه را افراسیاب از بلاد بابل ویران کرده بود، آبادان ساخت. نهر زاب را در سواد حفر کرد و در کنار آن شهری به نام روابی^۷ ساخت. این شهر را امروز مدینه العتیقه گویند. و در آن بستانه‌ها احداث کرد و بذر درختان و گلها را از جاهای دیگر بدانجا برد. گرشاسب از فرزندان طوج پسر افریدون، همزمان او بود، گویند که گرشاسب پسر منوشهر بود. او مردی بزرگوار از مردم ایران بود ولی به پادشاهی نرسید، که پادشاهی بهره زو^۸ پسر طهماسب گردید. در سال سوم پادشاهی‌اش، درگذشت. در ایام او بنی اسرائیل از تیه بیرون آمدند و یوشع شهر اریحا را بگشود. پس از او چنانکه آورده‌اند پادشاهی به کیانیان رسید و نخستین پادشاه کیانی، کیقباد است. مدت پادشاهی این طبقه از پادشاهان را دوهزار و چهارصد و هفتاد سال گفته‌اند. و این قول بیهقی و اصفهانی است. از پادشاهانشان جز این نه‌تن که طبری ذکر کرده، جایی سخنی نرفته است. واللہ وارث الارض و من علیها.

۱. افراسیاب.	۲. اشک.	۳. خیارات.	۴. زومر.
۵. طهمارست.	۶. افراسیاب.	۷. زومر.	۸. زومر.

طبقه دوم از ایرانیان

و ایشان کیانیانند و ذکر پادشاهان آنان و جنگ‌هایشان تا زمان انقراضشان

این طبقه از ایرانیان و پادشاهانشان به کیانیان معروفند، زیرا نام هریک از آنان به «کی» اضافه شده - و معنی کی را پیش از این گفتیم - و عجم را رسم بر این است که مضاف را بعد از مضاف‌الیه می‌آورد. نخستین پادشاه این سلسله - بنابر آنچه گفته‌اند - کیقباد است از نوادگان منوشهرو میان آندو، چهار پدر است. کیقباد با زنی از سران ترک ازدواج کرد و آن زن برای او پنج فرزند آورد: کی‌افته^۱، کیکاوس، کی‌آرش، کی‌بیه‌ارش^۲ و کی‌فاشین^۳ و اینان همه از جباران و پدران جباران بودند. طبری گوید که: پادشاهان کیان و فرزندانشان همه از تخمه کیقبادند، میان او و ترک جنگ‌ها پیوست. کیقباد بر ساحل رود بلخ بود و ترکان را از ورود به کشورش بازمی‌داشت، صدسال پادشاهی کرد. بعد از او پسرش کیکاوس به پادشاهی نشست جنگ‌هایش با فراسیاب به‌درازا کشید و فرزندش سیاوخش در آن جنگ‌ها کشته شد. گویند که او معاصر داود بود و نیز معاصر با عمرو ذوالاذعار از ملوک تبع. کیکاوس به‌نبرد با او به‌یمن لشکر کشید، تبع بر او پیروز شد و او را در یمن به‌جس افکند. وزیرش رستم دستان، سپاهی از ایران به‌یمن برد و ذوالاذعار را بکشت و کیکاوس را برهانید و به‌کشورش بازگردانید.

طبری گوید: کیکاوس پادشاهی عظیم و نیرومند بود. فرزند خود سیاوخش را، به‌رستم گرد پسر دستان سپرد. رستم او را به‌سجستان برد و به‌تربیتش کوشید و چون فرهیخته گشت او را نزد پدر آورد و کیکاوس از او خشنود گردید. زن پدرش او را متهم ساخت. پس کیکاوس بر او خشم گرفت و

۱. کی‌وافیا.

۲. کی‌بیه.

۳. کی‌فاسمن.

به نبرد با فراسیابش فرستاد و فرمان داد تا با او نبرد کند. اما فراسیاب بدو پیشنهاد آشتی کرد، کیکاوس از آشتی سرباز زد. سیاوخش برجان خویش بیمناک شد و به افراسیاب پیوست. افراسیاب دختر خود مادر کیخسرو را بدو داد، در این حال افراسیاب برجان خویش بیمناک شد، به دختر خود اشارت کرد تا او را بکشد او نیز چنین کرد^۱. چون سیاوخش کشته شد، دختر افراسیاب به کیخسرو حمله بود. خسرو در آنجا از مادرزاده شد. کیکاوس برای آوردن او حمله‌ها انگیزخت تا آنگاه که او را نزد خود آورد. و گویند چون کیکاوس خبر کشته شدن فرزند شنید، لشکری گران همراه سرداران خویش روانه داشت. آنان بلاد ترک را زیر پی سپردند و خلق بسیاری را به قتل آوردند که در آن میان فرزندان افراسیاب نیز بودند.

طبری گوید: کیکاوس به یمن لشکر کشید. ذوالاذعار با مردم حمیر و قحطان با او رو به رو شد و بر او پیروز گشت و اسیرش نمود و در چاهی به زندانش افکند و سرچاه بیست. رستم از سجستان به یمن رفت و با ذوالاذعار نبرد کرد و بر این صلح کردند که کیکاوس را بدو تسلیم کند. پس کیکاوس را بستند و با خود به بابل آورد. کیکاوس به پاداش او را از بندگی پادشاه آزاد ساخت و برای او تختی از سیم با پایه‌های زر تمییه کرد. و تاجی از زر بر سرش نهاد. و سجستان و زابلستان^۲ را به او داد. کیکاوس پس از صد و پنجاه سال پادشاهی درگذشت و بعد از او به روایت طبری و مسعودی و بیهقی و جماعتی از مورخان، نواده‌اش کیخسرو پسر سیاوخش به پادشاهی نشست.

سهیلی گوید که کیخسرو پس از سه تن دیگر به پادشاهی نشست. بعد از کیکاوس نخست کی کیبه^۳ و پس از او پسرش اجو پسر کی کیبه، سپس عمویش سیاوخش پسر کیکاوس و پس از این سه، کیخسرو پسر سیاوخش. (پایان) و این قولی عجیب است زیرا همه بر آنند که سیاوخش در حیات پدرش به دست ترکان کشته شده است.

طبری گوید: کیکاوس پسر کیبه پسر کیقباد، کیخسرو را به هنگامی که همراه مادر خود از بلاد ترک آمد، پادشاهی داد. مادرش و سفارید^۴ دختر افراسیاب بود. گویند چون زمام ملک به دست گرفت، سپاهی به سرداری گودرز^۵ برای نبرد با افراسیاب پادشاه ترک، از اسپهان روانه کرد تا انتقام پدر خویش سیاوخش را بستاند. میان دو سپاه نبردی سخت در گرفت و سپاه ایران بشکست، کیخسرو به تن خویش آهنگ بلخ کرد و سرداران و سپاه خویش را از هر سو فرا خواند و به قصد بلاد ترک روانه ساخت. در این نبرد سپاهیان ترک به هزیمت رفتند و سردارانشان کشته شدند. و کشته‌ی سیاوخش پسر کیکاوس^۶ هم در میان کشتگان بود. افراسیاب پسر خویش را که جادوگر بود، نزد کیخسرو فرستاد تا از

۱. ماجرای کشتن سیاوش در طبری چنان است که در شاهنامه آمده. گویا مؤلف به هنگام خلاصه کردن روایت طبری دچار لغزش شده باشد. ۲. ایستان. ۳. کی کی نیه. ۴. اسفاقدین. در شاهنامه: فرنگیس. ۵. اجو. ۶. کیخسرو.

او دلجویی کند. کیخسرو به سرداران خود فرمان داد تا او را از آمدن بازدارند و با او نبرد کنند در این نبرد پسر افراسیات کشته شد. افراسیات خود حمله کرد و با کیخسرو رو به رو شد و نبرد شدت گرفت و بهزیمت افراسیات و ترکان پایان یافت. کیخسرو از پی افراسیات روان شد، در آذربایجان بر او دست یافت و به قتلش آورد و پیروزمند بازگشت. از کسانی که در این پیروزی همراه او بودند یکی کی اوجی^۱ پسر کی منوش^۲ پسر کی فاشین^۳ پسر کی به^۴ پسر کی قباد بود. طبری می گوید که او پدر کی لهراسب^۵ است که بعد از کیخسرو به پادشاهی نشست - و مادر این باب سخن خواهیم گفت.

پس از افراسیات خرزاسف^۶ پسر برادرش شراسف^۷ بر ترکان پادشاهی یافت. پس کیخسرو رهبانیت اختیار کرد و از پادشاهی کناره گرفت و کی لهراسب پسر اوجی سابق الذکر به جایش نشست. بعضی گویند کیخسرو در بیابان ناپدید شد و بعضی گویند وفات کرد و این در شصتمین سال پادشاهی او بود. چون کی لهراسب پادشاهی یافت کار ترک بالا گرفت از این رو پادشاه برای مقابله با آنان به شهر بلخ برکنار جیحون آمد و همه روزگار پادشاهی اش در نبرد با ترکان گذشت.

در ایام او در سرزمین های میان اهواز و روم اسپهبدی بود به نام بخترشه معروف به بختصر. چون کی لهراسب بدان سامان رفت ناحیه ای دیگر به قلمرو او در افزود و او را به گشودن سرزمین های مجاور فرمان داد. او به شام روان شد. ملوک ایران و بختصر پادشاه موصل فرزند سنخاریب نیز با او بود. پس بیت المقدس را بگشود و یهود را آواره ساخت - چنانکه در اخبارشان گذشت - و این بختصر با اعراب جنگ کرد و کشتار بسیار کرد. و گویند که این وقایع در زمان بهمن نواده بشتاسب^۸ پسر لهراسب بوده است.

هشام بن محمد گوید: خداوند به ارمیای نبی نواده زرو بابل^۹ وحی کرد که بختصر را بگوی که عرب را که خانه هایشان را قفل و بند نیست پراکنده سازد و از آنان کشتار کند و آنان را به کفر و انکار رسل و بت پرستی شان آگاه سازد. و ارمیاء همان کسی است که به فرمان بختصر بنی اسرائیل را به بیت المقدس بازگردانید. در کتاب اسرائیلیان آمده است که این وحی بر ارمیاء پسر خلقیا^{۱۰} نازل شده و پیش از این ما از او یاد کردیم. و نیز به او فرمان شد که معدن بن عدنان را از میانشان بیرون آرد و تا پایان فرمان خداوند او را زیر نظر خود دارد. (پایان) پس بختصر بر بازرگانان عرب که در بلاد او آمده بودند، حمله برد و همه را بگرفت و به زندان کرد و فرمان قتال با عرب داد. طوایفی به تسلیم نزد او آمدند، او پذیرفت و آنان را در انبار وحیره جای داد. جز هشام مورخان دیگر گویند که بختصر با اعراب در جزیره العرب میان ایله و ابله نبرد کرد. و با بنی عدنان روبرو شد و ایشان را منهزم ساخت و تا

۱. کی اوجن.	۲. حینوش.	۳. کیکاوس.	۴. کحانیه.
۵. کی هراسف.	۶. جوراسف.	۷. شراسفت.	۸. کیستاسب.
۹. زریاقل.	۱۰. حلقیا.		

حضوره بازپس راند و همه را کشتار کرد و خداوند به ارمیایو برخیا^۱ وحی کرد که معدبن عدنان را که محمد پیامبر آخر زمان و خاتم پیامبران از نسل اوست از آن میان به دربرد و او در آن روزگاران دوازده سال داشت. برخیا او را در ردیف خود براسبی تیز تک نشانده و با خود به حران آورد تا در میان پیامبران بنی اسرائیل پرورش یافت.

بختصر خود به بابل بازگشت و اسیران را در انبار جای داد. و گویند آنجا انبار بازرگانان عرب بود و از این رو آن را بدین نام خوانده‌اند. در انبار اعراب با نبطیان در آمیختند. چون بختصر بمرد، معدبن عدنان با پیامبران بنی اسرائیل آهنگ حج کرد. چون حج به جای آوردند، او در آنجا در میان قوم خود بماندو معانه^۲ دختر حارث بن مفاص الجره می را به زنی گرفت و از او نوزارین معد متولد شد.

اما لهراسب^۳ همه روزگار پادشاهی اش در نبرد با ترکان سپری شد و در صد و بیستین سال پادشاهی اش به دست ترکان کشته گردید. او پادشاهی نیک سرت بود و پادشاهان خاور و باختر برایش خراج می فرستادند. گویند که او فرزند خود بشتاسب را به جانشینی خود برگزید و خود به عبادت پرداخت. چون بشتاسب^۴ به پادشاهی نشست او نیز همه روزگار خود را با نبرد با ترکان سپری ساخت و پسر خود اسفندیار را به جنگ ایشان فرستاد و اسفندیار از آنان رنج فراوان کشید. در ایام او زرادشت که مجوس، پیامبرش پندارند، ظهور کرد. بعضی از اهل کتاب از مردم فلسطین پندارند که او خادم یکی از شاگردان برگزیده ارمیای نبی بود. تا از او در کاری خیانتی سرزد، استادش او را نفرین کرد، به پستی مبتلی شد، از آنجا به آذربایجان رفت و دین مجوسیت را بنا نهاد و نزد بشتاسب رفت و دین خود به او عرضه داشت پادشاه را خوش آمد و مردم را به پذیرفتن آن واداشت و هر کس که از آن سر باز می زد به قتلش می آورد علمای فرس معتقدند که زرادشت از تخمه منوشهر شاه است و پیامبری از بنی اسرائیل بر بشتاسب که در بلخ بود، مبعوث شد. زرادشت و جاماسب دانا که او نیز از تخمه منوشهر بود هر چه آن پیامبر به زبان عبرانی می گفت به زبان فارسی می نوشتند جاماسب زبان عبری^۵ می دانست و برای زرادشت ترجمه می کرد.

علمای فرس می گویند که زرادشت کتابی آورد و مدعی شد که به وحی بر او نازل شده و بعد از او آن کتاب را بر دوازده هزار [پوست گاو]^۶ نوشتند و به زرمقش کردند و بشتاسب آن را در هیکل اصطخر بنهاد و هیربدان را بر او گماشت و عامه را از آموختن آن منع نمود. مسعودی گوید: آن کتاب را بستانه^۷ می گفتند و آن کتاب را عوام زمزمه گویند و مدار آن بر شصت حرف از حروف الفباء است و زرادشت آن را تفسیر کرد و آن تفسیر را زند نامیدند. بار دیگر

۴. کیستاسب.

۳. کیهراسف.

۲. عانه.

۱. یوحنا.

۶. پوست گاو از متن افتاده. ۷. بستانه.

۵. عربی.

آن تفسیر را تفسیر نمود و پازند^۱ نامید. و این واژه است که عرب آن را زندقه گوید. این کتاب را سه بخش است: بخشی در اخبار امت‌های گذشته، و بخشی در حوادث آینده و بخشی در نوامیس و شرایع. چون مشرق قبله است و نماز به هنگام برآمدن آفتاب و در نیمروز و غروب خوانده شود و آن را سجده‌ها و دعاهاست. زرادشت آتشکده‌هایی را که منوشهر خاموش کرده بود، از نو برافروخت. و برای امت خود دو عید معین کرد، یکی نوروز در اعتدال ربیعی و دیگر مهرگان در اعتدال خریفی. و از این گونه نوامیس - چون نخستین پادشاهی ایرانیان برافتاد، اسکندر آتش در این کتابها زد و چون اردشیر آمد، ایرانیان به خواندن یک سوره از آنکه است^۲ نامیده می‌شد اجماع کردند. مسعودی گوید: بشتاسب در سال سی و پنجم پیامبری زردشت به او ایمان آورد. بشتاسب جاماسب دانا را که از مردم آذربایجان بود، جانشین زرادشت ساخت و او نخستین مؤید در میان ایرانیان است.

طبری گوید: بشتاسب با خزرزاسف^۳ پادشاه ترک مصالحه کرده بود، بدین شرط که مرکب او بر دسرهای خزرزاسف چون مرکب دیگر رؤساء ایستاده باشد. زرادشت او را از این کار باز داشت و از فتنه ترک آگاهش ساخت. بشتاسب کس فرستاد تا مرکب و کسی را که موکل بر آن بود، باز آورند. خبر به پادشاه ترک رسید سرزنش و تهدید آغاز کرد و از او خواست که زرادشت را به نزد او بفرستد و گرنه خود تیهش کند. بشتاسب جوابی سخت داد و او را به نبرد فرا خواند. جنگ در گرفت و زرین^۴ پسر بشتاسب کشته شد ولی سپاه ترک بشکست و ایرانیان کشتار بسیار کردند و بیدرفش^۵ جادوگر ترک کشته شد و بشتاسب به بلخ بازگشت. پس علیه پسرش اسفندیار سعایت کردند. او را به زندان افکند و بند بر نهاد و خود در کوهی در ناحیه کرمان و سجستان عزلت اختیار کرد و به عبادت و جستجو در دین پرداخت. ولهراسب پدر خود را که پیر و ناتوان شده بود، به جای خود نهاد و همه خزاین و اموال خویش را به زرش سپرد. در این احوال خزرزاسف^۶ بر سر او لشکر کشید و نخست برادر خود جوهر مز^۷ را با جماعتی از ترکان روانه داشت. و این جوهر مز نامزد پادشاهی بود. او بر بلخ مستولی شد و کشتار بسیار کرد و لهراسب^۸ را کشت و اموالشان را به غنیمت برد و آتشکده‌ها را ویران نمود و خمانی^۹ دختر بشتاسب و خواهر او را به اسارت برد. از جمله غنایم، علم بزرگی بود که آن را درفش کاویان^{۱۰} می‌نامیدند و آن، علم آن آهنگر بود که بر ضحاک خروج کرد و او را به قتل آورد و افریدون را به پادشاهی نشانید. پس این علم را گرامی داشتند و آن را به گوهرها بیاراستند و در گنج خانه‌هایش نهادند و در نبردهای بزرگ آن را می‌گشودند. علم کاویان را در تاریخ پادشاهی‌شان آوازه‌ای بلند است و در نبرد قادسیه به دست مسلمانان افتاد.

۱. زیدیه. ۲. اسبا. ۳. ارجاماسب شاهنامه: ارجاسب.
 ۴. زرین. شاهنامه: زریز. ۵. قیدوش. ۶. خدازاسف. ۷. جور.
 ۸. کیهراسف. ۹. حمایی. شاهنامه: همای. ۱۰. زرکش کاویان.

پس خرزاسف پادشاه ترک با سپاه خود بر سر بشتاسب تاخت و او که در کوههای سجستان به عبادت مشغول بود، به دژ پناه برد و پسر خود اسفندیار را با جاماسب دانا فراخواند و او خود هنوز در کوه بود. پسر را پادشاهی داد و به نبرد با ترکان روانه ساخت. اسفندیار روانه نبرد شد و رنج‌های فراوان دید و ترکان را بشکست و هرچه داشتند به غنیمت برد و هرچه به غنیمت برده بودند باز پس گرفت و درفش کاویان را از آنان بستند. سپس اسفندیار از بی‌آنان، به بلاد ترک داخل شد و شهرشان را به جنگ بگشود و پادشاهان خرزاسف و برادرانش را بکشت و نیز کشتار بسیار کرد و اموال و زنان را بگرفت. و به بلاد افراسیاب داخل شد و همه جا را در تصرف آورد و تا بلاد صول و تبت پیش رفت و در هر ناحیه از ترک فرمانروایی گماشت و خراج نهاد و به بلخ بازگشت در حالی که حسد پدر را برانگیخته بود.

هشام بن محمد گوید: پدر، اسفندیار را بر سر رستم پادشاه سجستان فرستاد و این رستم همان است که نیای آنان کیکاوس^۱ از او خواسته بود تا او را از اسارت پادشاهان یمن برهاند و به پاداش، آن سرزمین را به او اقطاع داده بود. اسفندیار به جانب رستم روان شد و رستم با او نبرد کرد. بشتاسب در سن صدوسی سالگی وفات کرد. گویند او بود که بنی اسرائیل را به سرزمینشان بازگردانید و مادرش از فرزندان طالوت بود و نیز گویند آنکه بنی اسرائیل را از اسارت برهاند نواده^۲ او، بهمن بود و نیز گویند که رهاننده^۳ یهود، کورش پادشاه بابل بود که به فرمان بهمن چنین کرد. پس از بشتاسب نواده او کی بهمن و به قولی اردشیر بهمن به پادشاهی نشست.

طبری گوید: او را دراز دست می‌خواندند زیرا بر بلاد بسیاری دست افکنده بود. هشام بن محمد گوید: چون پادشاه شد به سجستان لشکر کشید تا انتقام خون پدر بستاند. میانشان نبردهایی در گرفت و در این نبردها رستم پسر دستان و پدر و برادران و فرزندانش کشته شدند. سپس به روم لشکر کشید و بر آن خراج نهاد. او یکی از بزرگترین شاهان ایران بود، در ناحیه سواد شهرهایی بنا کرد. نسب مادرش به چهار پدر به طالوت می‌رسد. او را ام‌ولدی^۲ از اسیران بنی اسرائیل بود به نام راحب^۳ و او خواهر زرو بابل^۴ بود. بهمن زرو بابل را در بیت المقدس بر یهود پادشاهی داد و دولت جالوت را به او داد. شام را نیز در تصرف آورد و هشتاد سال پادشاهی راند. پس از او خمانی به پادشاهی رسید. ایرانیان به سبب زیبایی و حسن ادب و کمال معرفت و سوارکاری اش او را به پادشاهی برداشتند. و او را چهر آزاد، لقب دادند و گویند از این رو او را پادشاهی دادند که چون از پدر خود به دارای بزرگ آبتن شده بود، از او خواست که تا هنگامی که کودک در شکم اوست، او را تاج شاهی دهد و او چنین کرد. ساسان پسر دیگرش نامزد پادشاهی بود، چون شنید خشمگین شد و به کوههای اصطخر

۳. راطف.

۲. کنیزی که از مولای خود آبتن شود.

۱. کعباد.

۴. زریاقل.